

ملاحظاتى درباره‌ى رخدادهای اخیر در اوکراین درباره‌ى دلایل بلندمدت تجاوز روسیه به اوکراین

دیوید هاروی



در ادامه‌ی انتشار سلسله یادداشت‌ها و مقالاتی که به دنبال تجاوز نظامی پوتین به اوکراین منتشر کردیم، نوشته‌ی حاضر از دیوید هاروی را منتشر می‌کنیم که متن سخنرانی وی در نشست سالانه‌ی انجمن جغرافی‌دانان امریکا است که از طریق زوم برگزار شد. هاروی در سخنانش ریشه‌های درازمدت‌تر تجاوز نظامی روسیه به اوکراین با توجه به سیاست‌های شوک‌درمانی اجرا شده در روسیه، و برنامه‌های حفظ و گسترش ناتو طرح می‌کند. - نقد اقتصاد سیاسی

وقوع جنگ تمام‌عیار پس از تهاجم روسیه به اوکراین، نقطه‌عطفی عمیق در نظم جهانی است. بدین ترتیب، جغرافیدانانی که در این نشست سالانه‌ی ما گرد آمده‌اند (افسوس از طریق زوم) نمی‌توانند آن را نادیده بگیرند. بنابراین، برخی نظرات غیرکارشناسی را به‌عنوان مبنایی برای بحث ارائه می‌کنم.

افسانه‌ای هست که بر مبنای آن جهان از سال ۱۹۴۵ در صلح بوده و نظم جهانی که تحت هژمونی ایالات متحده ساخته شده تا اندازه‌ی زیادی در مهار تمایلات جنگ‌طلبانه‌ی دولت‌های سرمایه‌داری در رقابت با یکدیگر مؤثر بوده است. رقابت بینادولتی در اروپا که منجر به دو جنگ جهانی شد تا حد زیادی مهار شده است و آلمان غربی و ژاپن پس از سال ۱۹۴۵ (تا اندازه‌ای برای مبارزه با تهدید کمونیسم شوروی) بار دیگر به شکلی مسالمت‌آمیز در نظام جهانی سرمایه‌داری ادغام شدند. نهادهای همکاری (بازار مشترک، اتحادیه‌ی اروپا، ناتو و یورو) در اروپا تأسیس شدند. در عین حال، بسیار است جنگ‌های «گرم» (اعم از داخلی و بینادولتی) که به‌کرات از سال ۱۹۴۵ آغاز شده است، در آغاز جنگ‌های کره و ویتنام و به دنبال آن جنگ‌های یوگسلاوی و بمباران صربستان توسط ناتو، دو جنگ علیه عراق (که یکی از آنها با دروغ‌های ایالات متحده که عراق سلاح‌های کشتار جمعی در اختیار دارد، توجیه شد)، جنگ‌های یمن، لیبی و سوریه.

تا سال ۱۹۹۱، جنگ سرد بستر کمابیش پایداری برای کارکرد نظم جهانی فراهم کرد. آن دسته از شرکت‌های آمریکایی که مدت‌ها پیش آیزنهاور از آنها تحت عنوان

مجتمع صنعتی - نظامی یاد می‌کرد، اغلب به نفع اقتصادی آنها دستکاری می‌شد. ایجاد هراس (اعم از ساختگی و واقعی) از شوروی و کمونیسم ابزار این سیاست بود. پی‌آمد اقتصادی آن امواج پی‌درپی نوآوری‌های فناورانه و سازمانی در سخت‌افزار نظامی بوده است. بسیاری از این موارد کاربردهای غیرنظامی گسترده‌ای مانند هوانوردی، اینترنت و فناوری‌های هسته‌ای داشتند و بنابراین به انباشت بی‌پایان سرمایه و تمرکز فزاینده ی قدرت سرمایه‌داری در بازارهای شبه‌انحصاری بسیار کمک کردند.

علاوه بر این، در هنگامه‌ی دشوار نظام‌های ریاضتی نولیبرالی که به‌طور ادواری از سال ۱۹۷۰ به بعد بر مردم حتی کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته اعمال می‌شد، توسل به «کینزگرایی نظامی» استثنای مطلوبی شد. توسل ریگان به کینزگرایی نظامی برای سازماندهی مسابقه‌ی تسلیحاتی علیه اتحاد شوروی، همزمان با نامتوازن ساختن اقتصاد هر دو کشور، در پایان جنگ سرد نقش مؤثری ایفا کرد. قبل از ریگان، بالاترین نرخ مالیات در ایالات متحده هرگز کم‌تر از ۷۰ درصد نبود، در حالی که از زمان ریگان به بعد، این نرخ هرگز از چهل درصد تجاوز نکرده است، بنابراین نشان داده می‌شود که اصرار راست‌گرایان مبنی بر این‌که مالیات‌های بالا مانع از رشد می‌شود، نادرست است. نظامی‌شدن فزاینده‌ی اقتصاد ایالات متحده پس از سال ۱۹۴۵ نیز با ایجاد نابرابری اقتصادی بیشتر و شکل‌گیری الیگارشی حاکم در داخل ایالات متحده و همچنین در جاهای دیگر (حتی در روسیه) همراه شد.

مشکلی که نخبگان سیاسی غرب در موقعیت‌هایی از نوع کنونی در اوکراین با آن مواجه‌اند این است که مشکلات کوتاه‌مدت و فوری باید به گونه‌ای مورد توجه قرار گیرد که ریشه‌های بنیادی منازعات را تشدید نکند. به عنوان مثال، افراد مردد و مضطرب اغلب به‌تندی واکنش نشان می‌دهند، اما ما نمی‌توانیم با کسی که با چاقو به سمت ما می‌آید با کلماتی آرامش‌بخش مقابله کنیم تا اضطراب‌شان را کاهش دهیم. آنها باید ترجیحاً به روش‌هایی خلع سلاح شوند که به نگرانی‌شان افزوده نشود. هدف باید پایه‌ریزی نظم جهانی صلح‌آمیزتر، مشارکتی‌تر و غیرنظامی‌شده‌تر باشد که در عین حال، وحشت، ویرانی‌ها و تلفات غیرضروری جانی را که این تهاجم به دنبال دارد، محدود کند.

آنچه ما در رویارویی اوکراین شاهد هستیم از بسیاری جهات محصول فرآیندهایی است که قدرت کمونیسم واقعاً موجود و رژیم شوروی را از بین برد. با پایان جنگ سرد، به روس‌ها وعده داده شد که آینده‌ای درخشان خواهند داشت زیرا بدین ترتیب مزایای پویایی سرمایه‌داری و اقتصاد بازار آزاد در سراسر کشور گسترش می‌یابد. بوریس کاگالیتسکی واقعیت را این‌گونه توصیف کرد: با پایان جنگ سرد، روس‌ها بر این باور بودند که با یک هواپیمای جت به پاریس می‌روند تا این که اواسط پرواز به آنها گفته شد «به بورکینوفاسو خوش آمدید».

برخلاف آنچه در سال ۱۹۴۵ در مورد ژاپن و آلمان غربی اتفاق افتاد، هیچ تلاشی نشد تا مردم و اقتصاد روسیه در نظام جهانی ادغام شوند، و توصیه‌ی صندوق بین‌المللی پول و اقتصاددانان برجسته غربی (مانند جفری ساکس) این بود که «شوک درمانی» نولیبرالی، معجون جادویی این گذار، را بپذیرند. هنگامی که این کار جواب نداد، نخبگان غربی بازی نولیبرالی مقصر شمردن قربانیان را به کار گرفتند مبنی بر این که سرمایه‌ی انسانی خود را به درستی توسعه ندادند و بسیاری از موانع بر سر راه کارآفرینی فردی را برنداشته‌اند (از این رو به طور تلویحی خود روس‌ها را برای ظهور الیگارش‌ها ملامت کردند). نتایج داخلی برای روسیه وحشتناک بود. تولید ناخالص داخلی سقوط کرد، روبل قابل دوام نبود (بطری‌های ودکا مقیاس پول شد)، امید به زندگی به شدت کاهش یافت، موقعیت زنان تنزل یافت، شاهد فروپاشی کامل رفاه اجتماعی و نهادهای دولتی و ظهور سیاست مافیایی حول قدرت الیگارشی بودیم. در پی بحران بدهی در سال ۱۹۹۸ که به نظر می‌رسید هیچ راهی برای خارج شدن از سراشیبی وجود نداشت مگر گدایی خرده‌های برجای مانده از سفره‌ی ثروتمندان و تسلیم شدن به دیکتاتوری صندوق بین‌المللی پول. تحقیر اقتصادی همگان به جز الیگارش‌ها فراگیر بود. علاوه بر این همه، اتحاد جماهیر شوروی بدون همفکری همگانی به جمهوری‌های مستقل تجزیه شد.

طی دو یا سه سال، روسیه با کاهش جمعیت و افول اقتصاد همراه با تخریب شالوده‌ی صنعتی خود مواجه شد که در مقایسه با آنچه که از طریق صنعتی‌زدایی مناطق قدیمی‌تر ایالات متحده طی چهل سال گذشته تجربه کرده بودند، بیشتر بود.

پی‌آمدهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی صنعت‌زدایی در پنسیلوانیا، اوهایو و سرتاسر غرب میانه بسیار گسترده بوده است (از همه‌گیری مواد مخدر تا ظهور گرایش‌های سیاسی مخرب حامی برتری‌طلبی سفیدپوستان و دونالد ترامپ). تأثیر «شوک درمانی» بر زندگی سیاسی، فرهنگی و اقتصادی روسیه بسیار بدتر بود. غرب به‌جز خوشحالی از «پایان تاریخ» فرضی برمبنای غربی، نتوانست کاری انجام دهد.

سپس بحث ناتو مطرح است. ناتو در آغاز به‌عنوان پیمان دفاعی و مشارکتی در نظر گرفته شد، اما سپس در یک چرخش نظامی به یک نیروی نظامی عمدتاً شبه‌جنگی بدل شد که برای مهار گسترش کمونیسم و جلوگیری از رقابت بینادولتی در اروپا ایجاد شده است. به طور کلی، به‌عنوان یک تمهید سازمانی مشارکتی برای کاهش رقابت بینادولتی در اروپا کمک اندکی کرد (هرچند یونان و ترکیه هرگز اختلافات خود را بر سر قبرس حل نکرده‌اند). اتحادیه‌ی اروپا در عمل بسیار مفیدتر بود. اما با فروپاشی اتحاد شوروی، هدف اصلی ناتو دیگر وجود نداشت. کاهش شدید بودجه‌ی دفاعی در برابر دست‌یابی مردم به «سود ناشی از صلح»، برای «مجتمع نظامی - صنعتی» تهدید واقعی بود. شاید از این‌رو، مضمون تهاجمی ناتو (که همیشه حضور داشته) با نقض وعده‌های شفاهی که در روزهای اولیه‌ی پرسترویکا به گورباچف داده شده بود، در دوران کلینتون به‌شدت فعالانه مطرح شد. بمباران بلغراد توسط ناتو به رهبری ایالات متحده در سال ۱۹۹۹ یک نمونه‌ی بارز است (زمانی که سفارت چین مورد حمله قرار گرفت، هرچند معلوم نیست تصادفی بود یا با طراحی قبلی).

بمباران صربستان توسط ایالات متحده و سایر مداخلات ایالات متحده که حاکمیت کشورهای کوچک‌تر را نقض می‌کند، پیش‌نمونه‌ی اقداماتی است که اکنون پوتین انجام می‌دهد. گسترش ناتو (در غیاب هرگونه تهدید نظامی آشکار) تا مرز روسیه در این سال‌ها حتی در ایالات متحده نیز به‌شدت زیر سؤال رفت و دونالد ترامپ به منطق موجودیت ناتو حمله کرد. تامس فریدمن، مفسر محافظه‌کاری که اخیراً در نیویورک تایمز می‌نویسد، با عنوان کردن رویکرد تهاجمی و تحریک‌آمیز در قبال روسیه از راه گسترش ناتو به اروپای شرقی، مسئولیت ایالات متحده را در رویدادهای اخیر مطرح کرده است. در دهه‌ی ۱۹۹۰ به نظر می‌رسید که ناتو ائتلافی نظامی در جست‌وجوی دشمن است. پوتین اکنون آن‌قدر تحریک شده تا از تحقیر رفتار اقتصادی روسیه در

مقام یک کشور بدهکار و نخوت تحقیرآمیز غرب نسبت به جایگاه روسیه در نظم جهانی، عصبانی باشد.

نخبگان سیاسی در آمریکا و غرب باید درک کرده باشند که تحقیر کردن ابزاری بسیار زیان‌بار در روابط خارجی است که آثاری اغلب پایدار و فاجعه‌بار دارد. تحقیر آلمان در ورسای نقش مهمی در دامن زدن به جنگ جهانی دوم داشت. نخبگان سیاسی پس از سال ۱۹۴۵ با استفاده از طرح مارشال آلمان غربی و ژاپن را تکریم کردند؛ همان کاری که با فاجعه‌ی تحقیرآمیز روسیه (هم فعالانه و هم ناخواسته) پس از پایان جنگ سرد تکرار نکردند. روسیه در دهه‌ی ۱۹۹۰ به‌جای درس‌گفتارهایی در مورد درستی راه‌حل‌های نولیبرالی به طرح مارشال نیاز داشت و سزاوار آن بود. یک قرن و نیم تحقیر چین توسط امپریالیسم غربی (که به اشغال ژاپن و «تجاوز رسوا به نانجینگ» در دهه‌ی ۱۹۳۰ کشیده شد) نقش مهمی در مبارزات ژئوپلیتیکی معاصر ایفا می‌کند. درس ساده است: خطر تحقیر گریبان خودت را می‌گیرد. اگر هم به زمین‌ات نزند مشکل بزرگ‌تری برای خودت خواهد شد.

هیچ یک از این‌ها اقدامات پوتین را توجیه نمی‌کند، همان‌طور که بیش از چهل سال صنعت‌زدایی و سرکوب نولیبرالی کارگران، اقدامات یا مواضع دونالد ترامپ را توجیه نمی‌کند. اما اقدامات در اوکراین برای احیای نهادهای میلیتاریسم جهانی (مانند ناتو) را که تا این حد به ایجاد مشکل کمک کرده‌اند، نیز توجیه نمی‌کند. همان‌طور که رقابت بینادولتی در اروپای پس از سال ۱۹۴۵ می‌بایست غیرنظامی می‌شد، امروز نیز رقابت‌های تسلیحاتی بین بلوک‌های قدرت باید از بین برود و نهادهای قدرتمند مشارکت و همکاری جایگزین آن شوند. تسلیم شدن در برابر قوانین اجباری رقابت، هم بین شرکت‌های سرمایه‌داری و هم بین بلوک‌های قدرت، دستورکاری است برای فاجعه‌های آینده، هرچند متأسفانه سرمایه‌های کلان آن را مسیر پشتیبان انباشت بی‌پایان سرمایه در آینده می‌دانند.

خطر در چنین مقطعی این است که کوچک‌ترین اشتباه هریک از دو طرف می‌تواند به راحتی به یک رویارویی بزرگ بین قدرت‌های هسته‌ای تبدیل شود، که در آن روسیه قادر است در برابر قدرت نظامی آمریکا که تاکنون غالب بود، هم‌اوردطلبی کند. جهان

تک‌قطبی نخبگان ایالات متحده در دهه‌ی ۱۹۹۰ در حال حاضر جای خود را به دنیای دو قطبی داده است. اما خیلی چیزهای دیگر در جریان است. در پانزدهم ژانویه‌ی ۲۰۰۳، میلیون‌ها نفر در سراسر جهان به خیابان‌ها آمدند تا به تهدید جنگ اعتراض کنند، حتی نیویورک تایمز نیز اذعان کرد که این اعتراضات تبلور شگفت‌انگیز افکار عمومی جهانی بود. متأسفانه آنان شکست خوردند و پی‌آمدش دو دهه جنگ‌های بیهوده و ویرانگر در سراسر جهان شد. واضح است که مردم اوکراین جنگ نمی‌خواهند، مردم روسیه جنگ نمی‌خواهند، مردم اروپا جنگ نمی‌خواهند، مردم آمریکای شمالی خواهان یک جنگ دیگر نیستند. جنبش مردمی برای صلح باید دوباره شعله‌ور شود تا بار دیگر بر اهدافش پای فشارد. مردم در همه جا باید حق خود را برای مشارکت در ایجاد نظم نوین جهانی، مبتنی بر صلح، مشارکت و همکاری به جای رقابت، اجبار و منازعات تلخ، ابراز کنند.

پیوند با منبع اصلی:

Harvey, David. ۲۰۲۲. "[Remarks on Recent Events in the Ukraine: An Interim Statement.](#)" FocaalBlog, ۲۵ February.